



بېخې در احوال و آثار

بيدل

تر جمه

پوهاند مير حسين شاه

۱۰۳۶۳

۳۵  
به مناسبت بزرگداشت سده صد و چهلمین

سال تولد ابوالمعانی بیدل

۱۰۲۳ — ۱۱۰۰ هـ ش

## بخشی در احوال و آثار بیدل

استخراج از رساله

( ادب پارسی در عهد اورنگزیب )

تألیف

پروفسور نورالحسن انصاری

ترجمه

پوهاند میر حسین شاه

نشر کرده

پوهنځی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل

۱۳۶۳



## درست نامه

نا درست	درست	صفحه	سطر
کابل ج ۲	کابل	۲	۱۱
سخه	نسخه	۳	۱۷
مهنرا	متنرا	۵	۸
دو	دوم	۵	۱۷
چهارده	چهارده	۶	۱۶
بـه	بی	۷	۱۶
خلاصه	خلاصه	۸	۱۳
مکاتب	مکاتیب	۱۰	۷
رمانید	رمانید	۱۰	۱۷
پیش	پیش	۱۳	۷
اموز	امروز	۱۸	۷
بزوحدت	بزم وحدت	۳۲	۸
پراوانه	پروانه	۳۵	۷
کلمه (حاشیه) درها مش ص ۴۱ به ها مش نمبر ۲ صفحه ۴۰ تعلق دارد			
وقت	دقت	۴۹	۱۱
نشده	شده	۵۵	۶
جیانی	جهانی	۵۷	۱۰

## بحثی در احوال و آثار

### بیدل

بیدل بزرگترین شاعر دورهٔ اورنگ زیب (ابوالمظفر محی‌الدین محمد) بود. شرح حال و بیان آثار او در دفتر نگنجد. در اینجا اشارهٔ مختصری به احوال و آثار او بعمل می‌آید. جای مسرت است که بیدل در چهار عنصر احوال خود را مشربانه آورده است و این اثر زندگی او را تا حدی روشن می‌نماید در غیر آن اقوال تذکره نویسان در احوال او نقیض يك ديگر بوده و از اشتباه خالی نیست.

عبدالقادر بیدل بسال ۱۰۵۴/۴۵-۱۶۴۴ بدنیا آمد. تاریخ تولد او از کلمه انتخاب و فیض قدس برون می آید (۱) او اصلاً "ترك" از قوم ارلاس (۲) قبیلہ چغتایی بود (۳) هنوز پنجساله نشده بود که پدرش عبدالخالق از دنیا رفت (۴). مادرش زن پرهیزگاری بود و به پسر قرآن آموخت اما دیری نگذشت که او نیز وفات یافت و بیدل را یتیم گذاشت. یکی از عموهای وی قلندر نام داشت (۵) قلندر درویش واقعی بود. تربیت بیدل را برعهده گرفت او را به مکتب فرستاد تا ده سالگی مشغول تحصیل بود. روزی این عمو به مدرسه رفت و دید دو طالب العلم در موضوعی به جدال پرداخته اند. قلندر دست طفل را گرفت و از مکتب بیرون کرد و گفت: از آموختن علمی که

- ۱- سفینه خوشگو ص ۱۰۹ ، کلیات بیدل ، کابل ج ۲ سرطان ۱۳۴۲ شمسی ج ۲ ص ۱۳۶
- ۲- خوشگو ص ۱۰۴ ، خزانه عاصره ، ص ۱۵۲ ، آزاد ص ۱۴۸ برلاس می نویسد ، ریو ۲۰۶/۲ ارلات گفته است و سفینه هندی ص ۲۸ ارلاس نوشته است .
- در نشر عشق ( ص ۳۸۲ ) برلاس و اولوس چغتایی است .
- ۳- سفینه خوشگو ص ۱۰۴
- ۴- ایضاً ص ۱۰۵

رنگ گردن را قوی گردانند نیاموختن به (۱) بعد ازین بیدل در منزل مشغول مطالعه تحصیل بود. صحبت صوفیان دانش او را بیشتر ساخت، و صفا بخشید و آهسته آهسته از بزرگترین دانشمندان عصر خویش شد. و در ریاضی و طبیعیات معلومات کافی اندوخت و از رمل و نجوم بهره ای بهم رسانید. اساطیر هندو را بخوبی مطالعه نمود. داستان مهابهارت را کاملاً بخاطر داشت. در موسیقی مهارت پیدا کرد. (۲) و ترکی و هندی را یاد گرفت (۳) در وطن و مسقط الراس بیدل اختلاف است. خوشگرو که همیشه با او بود میگوید وطن او اکبر آباد بود و قول طاهر آبادی را در اینکه بیدل لاهوری بوده است رد می نماید (۴) آزاد بلگرامی در حالیکه از قول خوشگرو مطلع بود، مولد بیدل را پتنه مینویسد (۵). در بعضی از تذکره های دیگر بخارا (۶) و دهلی (۷) گفته شده است. بخارا می تواند وطن پدران بیدل باشد نه وطن خود او. زیرا همه میدانیم

---

۱ - کلیات بیدل نو لکشور ص ۴۱

۲ - سفینه خوشگرو ص ۱۱۸

۳ - (نسخه) بانکی پور ۹۴/۳

۴ - سفینه خوشگرو ص ۱۰۴

۵ - ید بیضا نسخه عایگروه ص ۵۰، سفینه خوشگرو (نسخه) بانکی پور

را آزاد بلگرامی امضا نموده

۶ - قدرت الله قاسم، مجموعه نغز لاهور ۱۹۳۳ ص ۱۱۵

۷ - ریاض العارفین علی قلی هدایت (معارف، اگست ۱۹۴۶ م)

که بیدل در هندوستان بدین آمد و در مدت حیات خویش از هندوستان بیرون نرفت. دهلی را ازین جهت می توانیم وطن او بگوییم که بیدل در اواخر زندگی در آنجا مقیم بود. ناجایی که بخودشاهر متعلق است در چهارعنصر راجع به مولد و وطن خود مطلبی ندارد راست است که گفته است: طفلی وی در بهار گذشت، بیدل در طفلی با اتفاق عمویش میرزا قلندر به رانی ساگر رفته بود و آن نام جایی است در نزدیکی اره، (بیدل) به اره نیز رفت (۱) به سال ۱۰۶۹، ۵۹-۱۶۵۸ باعموی خود میرزا عبداللطیف در نزهت اقامت داشت. میرزا عبداللطیف یکی از افسران لشکر شجاع بود. پس از شکست سپاهیان او (شجاع) غالباً با اتفاق این عمو به چاند چور آمد و آن در نزدیکی پتنه واقع بود (۲) پس از روزی چند به جای دیگری که مهسی نام داشت، رفت و آن نیز در حوالی پتنه واقع بود. (۳) باین ترقیب بیدل تاسن پا نژده شانژده سالگی در بهار بود. در یکی از مکاتیب خویش از زمانه‌ی که در بهار بوده است به خوشی یاد می کند (۴) و اما آگره: بیدل سه بار به آگره سفر کرد. سفر اول به سال ۱۰۸۱/۷۱-۱۶۷۰ بود. معذالک

---

۱- کلیات بیدل (نولکشور) ص ۳۱۹.

۲- ایضاً ص ۵۵۱-۵۵۴

۳- ایضاً ص ۵۶۲

۴- ایضاً ص ۲۱۵

جز قول خوشگو جای دیگر مطلبی راجع به سفر آگره موجود نیست .

به سال ۱۰۷۰/۶۰-۱۶۵۹ با تفاق میرزا قلندر از بهار به بنگال رفت (۱) و سال بعد با تفاق عمومی دیگرش میرزا ظریف به کتک (اوربسه) سفر نمود (۲) و در آنجا با شاه قاسم که از صوفیان معروف آن زمان بود ملاقات کرد (۳) از صحبت وی مطالب ادبی و تصوفی آموخت. بیدل بعد از آن قصد شمال هند کرد و در ۱۰۷۵/۶۵-۱۰۶۴ در مهتر بود (۴) و بعد از آن به دهلی و آگره رفت و به سال ۱۰۸۰-۷۰-۱۶۶۹ ازدواج کرد (۵) از این تاریخ به بعد به فیسکر کار دولتی افتاد و بطبق شغل پدری به خدمت شهزاده محمد اعظم درآمد. و منصب پنجصدی و داروغگی

---

۱- ایضاً ص ۵۸۱

۲- ایضاً ص ۵۶۲

۳- ایضاً ص ۳۴۷ شاه قاسم در ۱۰۸۲/۷۳-۱۶۷۲ وفات نمود و این خبر فوت او به بیدل در آگره رسید ص ۴۴۶

۴- کلیات بیدل (نولکشور) ص ۲۳

۵- بیدل می گوید که دو سال بعد از ملاقات دو خویس با شاه کابلی (۱۰۷۸) ازدواج نموده است .  
ایضاً ص ۳۰-۲۹



کوفتگر خانه رایافت (۱) و وقتی در ۱۰۸۵ اپریل ۱۶۷۴ لشکریان به حسن ابدال رفتند، بیدل همراه بود و تا ربیع الاول ۱۰۸۶ می ۱۶۷۵ در آنجا اقامت نمود و آن از ریاض الوداد یکی از نامه های ایزد بخش معلوم میشود (۲) از اینجا با اتفاق شهزاده اعظم به گجرات سفر کرد. اتفاقاً در اینوقت وریثول اعظم را سنج سر هندی، حکیم شهرت، اسلم کشمیری ایجاد و شمع برای دیگر خدمت مینمودند و بیدل با ایشان بود (۳) روایاتی میرساند که به جنوب هند نیز رفته است.

درین وقت مقام ادبی بیدل مسلم گشته بود. دو مثنوی او محیط اعظم و طاسم حیرت مورد توجه و تمجید قرار داشت. گویند شهزاده اعظم از بیدل خواست قصیده مدحیه ای (در مدح او بگوید و چون دید مرد این کار نیست ترك ملازمت گفت و به دهلی رفت (۶).

۱ - سفینه خوشگوار ص ۱۰۸ ، گل رعنا ورق ۵۶ مینویسد که: بیدل در سپاه شاه شجاع مشغول خدمت شد. در آنجا عموی او می-رزاق-طیف ملازمت داشت و درینوقت بیدل چهارده ساله بوده. ایزد بخش رسا: ریاض الوداد (علی گره) ورق ۲۸ این نامه مورخ به ۱۰ ربیع الاول ۱۰۷۶ هجری است.

۲ - سفینه خورشید ص ۸

۳ - سفینه خوشگوار ص ۸

۴ - سرآت خیال ص ۳۲۵ ، یدبضا ص ۵

اعظم از بیدل تقاضای مراجعت نمود او این رباعی را  
نوشت و فرستاد :

از شاه خود آنچه این گدایم بخواند

افزونی منصب رضا میخواند

تا همت فقر ننگ خویش نکشد

سرخیلی لشکر دعا میخواند (۱)

اما قبل از این بیدل در مدح شهزاده قصبده ای گفته بود

که « شتمل بر ۲۷ شعر است و در کلیات او موجود میباشد . (۲)

این واقعه در حوالی سال ۱۰۹۶/۸۵-۱۶۸۴ اتفاق افتاد

و آن از عبارت چار عنصر و نامه ای است که به شکر الله خان نوشته

است . معلوم میشود بیدل در این نامه از شکر الله خان تقاضا نمود

جایی برای او بیابد و اگر چنین چیزی میسر آید بقیه عمر را به

فراغت خاطر بسر خواهد برد :

« اگر در این سواد موضعی کنار دریا یا لب شهر ( کذابا بد

نهر باشد م ) به سهولت (۳) در اتفاق کشاید یا تکیه ای اختیار

نماید ما بقی مدت مهلتی . . . به تشویش تغییر مکان بگذرد . »

---

۱- رقعات بیدل نو لکشور ص ۸۸

۲- کلیات بیدل ، کابل سرطان ۱۳۴۲ شمسی ، ج ۲ ص ۱۰۴

۳- رقعات بیدل نو لکشور ص ۳۸

شکرالله خان به خواهش او در نزدیکی پرانه قلعه محله کهکهریان خانه ای خرید و روز دوروپه برای او تعیین کرد (۱) بیدل سی و شش سال (۲) زندگی خود را در اینجا بسر برد و به ۴ صفر ۱۱۳۳ / ۲۴ نوامبر ۱۷۲۰ وفات نمود (۳) و در صحن صرای خویش دفن شد. آنجا قبر او از ده سال قبل درست شده بود (۴) بر-مزار وی هر سال عرسی برپا بود این عرس مقام جمع شعراء وادبا را داشت و شعراء در اشتراك با آن افتخار می نمودند . (۵)

بیدل مرد تنومندی بود، قامت متوسط داشت روز ۸ سیر غذا میخورد، وزن اعضای او ۳۶ سیر بود. چهار مرتبه ازدواج کرد (۶) در آدینه اول رجب ۱۱۲۰ سپتمبر ۱۷۰۸ طفلی برای او بدنیامد که نام او را عبدالخالق گذاشت . صبح نهم ماه

۱- سفینه خوشگوص ۱۰۹

۲- خلاصه الکلام علی ابراهیم خان (بحواله معاصر پتنه جنوری

( ۱۹۴۲ )

۳- سفینه خوشگوص ۱۲۱ آزاد بلگرسی ( -رو آزاد ص ۱۵۰ ، خزانه عامره ۱۵۳ ) ۳ صفر گفته است . در مجموعه ای از رباعیات بیدل (مرقوم ۸ ربیع الاول ۱۱۳۳) نیز ۴ صفر آمده ریه ضمیمه ۲۱۲

۴- گل رعنا ص ۵۷

۵- سفینه خوشگوص ۱۲۱

۶- ایضاً ص ۱۰۹ به بعد

ربیع الثانی ۱۱۳۳ ، ۱۶ می ۱۷۱۱ (۱) این طفل چشم ازجهان پوشید و پدر را به داغ فراق دچار ساخت. بیدل در وفات او مرثیه سوزناکی دارد که بند اول آن این است .

هیئات چه برق پرفشان رفت کاشوب قیامت به جان رفت  
گرتابی بود ورتوان ، رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت  
بازی بازی برآسمان رفت (۲)

بیدل را مردم صوفی صاحب کرامات میدانند . عده ای از ارادتمندان مقام و مرتب او را به شبلی و جنید میرسانند . [ او بدون شبهه ] به افکار تصوفی مولانای روم (مولوی بلخی) و این عربی نظر داشت (۳) از کودکی در ملازمت صوفیان بود و کتب تصوفی را مطالعه میکرد و تاجاییکه از چهار عنصر معلوم می شود ، آثار کشف و کرامت از کودکی در او پیدا شد . از اوایل در خدمت صوفی معروف شاه کمال و شاه ملوک همیشه حاضر بود . و تا حد زیادی زیر تاثیر این دو مرد بزرگ قرار گرفت در حالیکه هر دوی آنها در افکار تصوفی با هم اختلاف زیاد داشتند و ضد یکدیگر بودند . شاه کمال کاملاً تابع

---

۱- کلیات بیدل ج ۳ ص ۱۶۹ - ۵۳۵

۲- سفینه خوشگو ص ۱۰۹

۳- ایضاً ص ۱۱۵

شرع بود . شاه ملوك درد نیای جـذب بسر میبرد (۱) بیدل در  
ار یسه از شاه قاسم کسب فیض کرده و در دهلی از شاه کابلی  
رموز معرفت را آموخت .

بیدل با وجود فقر و گوشه گیری از دنیا دور نبود و با امرای  
بزرگ (و معروف) عصر خویش عبدالقادر علایق نزدیک و دوستی  
داشت رابطه او با شکرالله خان و سه پسر او نزدیک تر از دیگران  
بود و تفصیل آن در مکاتیب بیدل مذکور است . با عاقل خان  
رازی علاقه خاص داشت و از همین رازی کسب فیض نمود (۲)  
قصیده ای در مدح خان دوران نوشت (۳) نظام الملک آصف جاه  
خود را شاگرد او خوانده است . سال ۱۱۳۲/۲۰-۱۷۱۹  
بیدل را به دکن دعوت نمود که بیدل قبول نکرد  
و این شعر را گفت :

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش

من بسته ام حنای قناعت پبای خویش (۴)

---

۱- کلیات بیدل نو لکشور ، ص ۳۵۱-۳۰۳ و غیره

۲- سفینه خوشگرم ص ۱۳ [میرزا بیدل از صحبت وی این همه سامان استادی  
و تصوف بهم رسانید ]

۳- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۱۱۲

۴- خزانه عاشره ص ۵۳ ، ۱۵۲

کذا لك بهادر شاه اول بوسيله وزير خويش منعسم خان  
مکرراً تقاضای نظم شاهنامه را از او نمود. بیدل این کار را  
به وقت دیگری میگذاشت (۱) علایق او بابرادران سید نیز بسیار  
خوب بود و چون فرخ میر را بقتل رساندند این رباعی را علیه  
ایشان گفت:

دیدي که چه باشاه گرامی کردند

صد جور و جفا از ره خامی کردند

تا ریخ چو از خرد بجهنم گفت

سادات بوی نمک حرامی کردند (۲)

علت [سرودن] این رباعی این بود که فرخ سیر همیشه  
بر بیدل نظر عنایت داشت و از احوال او جو یا می شد  
وقتی فیلی باد و هزار روپیه با و انعام داد (۳) بیدل  
باشوق و شغف شعری در جلوس سرود، تاریخ این خوشی و سرور

۱- سفینه خوشگوص ۱۱۵.

۲- سرو آزاد ص ۱۵۴ میر عظمت الله به جواب این رباعی نوشت:

با شده سقیم آنچه شاید کردند  
از دست حکیم آنچه آید کردند  
بقراط خود نسخه تاریخ نوشت  
سادات دورش آنچه یابد کردند

۳- سفینه خوشگو ص ۱۵ - ۱۱۴

در کلیات هست (۱) و راجع به جلوس محمد شاه نیز  
تاریخی دارد (۲).

رابطه بیدل با پادشاه عصر، اورنگ زیب معلوم نیست  
اما حتماً به عنایت او چشم داشته.

در کلیات قصیده ای بنام چراغان دهلی آمده که اصلاً  
در مدح اورنگ زیب می باشد. بیدل درین قصیده به التفات  
پادشاه باین عبارت التماس دارد:

خسروا! معنی پناها! کوسرو برگز قبول

تا به عرض حال دل جویم در این درگاه بار

صورت احوالم طرز تخلص روشن است

بیدلیها چیده ام برخود زوضع روزگار

گر شود ابر عنایت آبیاری مزرعم

خوشه سان از بای قاسر جمله دل آرم به بار (۳)

به سال ۱۰۸۱/۷۱-۱۶۷۰ بیدل برولادت شهزاده کام بخش

قطعه ای گفت و این قطعه حتماً به اورنگ زیب تقدیم شده و بعد از

آن راجع به فتح بیجاپور و گولکنده تاریخی ساخت و راجع به

---

۱- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۵۶-۱۵۴

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۷۱

۳- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۱۰۶

گرفتار ساختن سمبھوجی نیز تبریکی به عرض رسانید (۱) تاریخ  
 های قبل الذکر را میخواست بوسیله شکرالله خان به اورنگ زیب  
 تقدیم کند اما استغنا مانع این کار می شد ازینجهت شکرالله خان  
 طی نامه ای می نویسد :

مژده فتح پادشاه . . . دلیل فکر تاریخی گردید متوقع  
 مطالعه اقبال اثر است . . . . لله الحمد اندیشه دعاگوی بها نهجوی  
 تقریبی است که با آن وسیله تحفه فقرادریش گذارد . . . . و اگر  
 نه چه نواب مستطاب بلکه چه عالمگیر و کدام بدرمنیر! به طریق  
 شوق بی پروا نگارشی دارد (۲) .

علی ای حال اورنگ زیب از شاعر بود بیدل مطلع بود.  
 در مکاتیب او این دوشعر دیده میشود :

من نه می گویم زیان کن یا به فکر سود باش  
 ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

\* \* \*

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن  
 اجابت از در حق بهر استقبال می آید (۳)

۱- ایضاً ج ۲ ص ۱۲۸

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۳۰

۳- رقعات بیدل نو لکشور ص ۴۵



بیدل در اول رمزی تخلص میکرد اما روزی این مصرع را خواند:  
بیدل از بی نشان چه جوید باز

(تخلص) رمزی را ترك گفت و بیدل را اختیار نمود .  
شیخ عبدالعزیز [در اوایل] شعر او را اصلاح می نمود (۱) عده  
شاگردان بیدل خیلی زیاد است و بحث آن درین مختصر نه می گنجد .  
بین شعرای هند، بیدل اشعار زیادی از خود گذاشته است .  
خوشگو (۲) باین تفصیل آنرا بیان می کند :

۱۱۰۰۰	(۱) هرفان
۴۰۰۰	(۲) طلسم حیرت
۳۰۰۰	(۳) طور معرفت
۲۰۰۰	(۴) محیط اعظم
۱۰۰۰	(۵) تنبیه المهوسین
۷۰۰۰	(۶) قصاید ، ترکیب بند و امثال آن
۳۰۰۰	(۷) هزلیات
۱۸۰۰۰	(۸) چهار-ار عنصر
۵۰/۰۰۰	(۹) غزل

---

۱ — ایضاً ص ۱۰۷-۱۰۸

۲ — ایضاً ص ۲۵-۱۲۳

باین ترتیب اشعار وی به صد و هشتاد هزار بیت میرسد .  
 به قول نویسنده مولف گمل رعنا (۱) تعداد ابیات قصاید و  
 ترکیب بند وی به هزار و رباعیات وی به چهار هزار بالغ گردیده  
 باین حساب ابیات او به نود هزار می رسد؛ اما خود (گمل رعنا)  
 نود و نه هزار نوشته است . معلوم است که این عدد صحیح نیست  
 و باختلاف نسخ احتمال کم و بیش ساختن اشعار موجود است ، مثلاً  
 در نسخه چاپ کابل که جامع نسخه های چاپی است اشعار ترجیع-  
 بند عوض هزار (۷۱۴) آمده کذا لک در ذیل با رباعیات ۲۹۴۹  
 رباعی به چاپ رسیده است . تعداد ابیات آن ۵۸۹۸ میشود  
 علاوه بر آن رباعیات دیگری به عناوین مختلف نیز دارد .  
 در محیط اعظم و طور معرفت هم حال بر همین منوال است .  
 اول الذکر مشتمل است به شش هزار بیت و دوی هزار و سیصد  
 شعر . آثار منشور بیدل عبارت است : از چهار عنصر ( کتابی ) در  
 احوال خود شاعر ، نکات بیدل و رقعات که ذکر آن خواهد آمد .  
 بیدل بیاضی در دو جلد ترتیب داد که در آن منتخبی از  
 اشعار شعرای متقدم را از خاقانی تا زمان خود جمع کرد . در  
 این بیاض مثنوی های طویلی از شعراء ، مکاتیبی از معاصران وی  
 درج است و نیز بیاض مزبور مشتمل است بر داستانهای از

برهمن نادان که زن زیرک وی او را بازی داد ، لطایف  
 عبدالاحد و حدت ، انتخایی از مثنوی عشقیه ملاعلی رضا تجلی مباحثه  
 افیون و قنبا کو ، داستان هایی از صوفیان و ترجیع بندی از عرفی (۱).  
 کلیات :

کلیات بیدل مجموعه بزرگی است از قصاید ، غزل ، قطعات  
 و رباعیات . کمال اصلی شاعری بیدل در غزل ، رباعی و مثنوی  
 است . اگرچه در نعت و منقبت حضرت علی قصاید طولانی  
 گفته ، اما این قصاید بر مقام ادبی او نه می افزاید . قنبا  
 می تواند دال بر عقیده دینی شاعر باشد و نیز معلوم میشود که در  
 این قصاید از خاقانی پیروی نموده در آن دو ترکیب بند و  
 ترجیع بند دیده میشود ، که بر قدرت کلام وی دلالت می کند .  
 ترکیب بند او ۳۱ بند معروف دارد ، مشتمل بر ( در حدود ) شش و نیم  
 صد بیت و ترجیع بند آن ۳۴ بند است ، شامل بر ۷۱۴ شعر .

متفرقات بیدل مجموعه بزرگی است مشتمل بر قصاید  
 اخلاقی ، مخمسات اشعار خیر مقدم ، منظومه های در موضوعات  
 معین ، مرثی ، قطعاتی مبنی بر تاریخ و هجویات ازین اشعار  
 نظر و عقیده بیدل با تاثیرات ( ذهنی ) او روشن میشود و در  
 تحلیل اشعار وی کمک می نماید . قطعاتی مثلا ( در کلیات )

او است مشتمل بر (بیان) میوات . میدانیم که شکرالله خان  
مربسی شاعر در میوات ماموریت داشت و بیدل به معیت او بآنجا  
رفته بود و مثنوی طور معرفت مبنی بر همان جاهاست . راجع به  
صبح میوات گوید :

صبح کشور میوات یاسمین بهار است این

بوی ناز می آید، جلوه نگاه یار است این

در میوات بجای رام نامی بود خیلی سرکش . هفت پسر داشت  
همه آنها علیه حکومت مغولی می جنگیدند و موجبات اضطراب آن  
حکومت را فراهم نموده بودند . و چون شکرالله خان آنها را شکست  
داد، بیدل دو تار ریخ گفت از یکی آن ۸۶/۱۰۹۷ - ۱۶۸۵ و از  
دیگری که غز و عجیب باشد ۸۷/۱۰۹۸ - ۱۶۸۶ استخراج شود (۲)  
(قطعه) تار ریخ اول را در اینجا می آوریم .

سرخیل نرد که ها بجای رام

از باد و بروت پشم در و ست

باهفت پسر که هر کدامش

چون کوه سری به تیغ (۳) میبست

---

۱- کلیات بیدل کابل ج ۲ ص ۱۴۵

۲- ایضاً ج ۲ ص ۳۳

۳- [ کذا ولی باید میخ باشد به معنی ابر ]

همری در کوهسار میوات می تافت چو خر مس زخیز می مست  
 بالشکر خان آسمان جباه گگردید طرف ز فطرت پست  
 در تاریبخش منهدس مکر فرمود: « دل نرو که بشکست » (۱)  
 کذالمک از قطعه دیگر - ری معلوم میشود که نصرت جنگ  
 (ذوالفقار خان) در ۱۱۱۵ / ۱۷۰۳ قلعۀ سنگار میواتیان  
 را فتح کرد .

هزار شکر که آموز نصرت جنگ  
 شکست قلعۀ سنگار بر سر میوات

رساند از دو ترنم به پردۀ تاریخ  
 « فتوح عید طرب گوش » « هدیه رمضان » (۲)  
 ذوالفقار خان برای بیدل سبب و انار می فرستاد . بیدل در  
 سپاس گزاری نظمی ساخت ( ابوالمعانی ) دوستی داشت بنام  
 پریتم داس دختری برای او به دنیا آمد ، بیدل قعظۀ تاریخی  
 ساخت که از آن ۱۱۲۷ / ۱۵ - ۱۷۱۳ استخراج می گردد (۳)  
 منظومۀ مرغوبی است در کلیات او بنام خیمۀ بیدل . منزل شاعر  
 در اینجا کمتر از سرای میر نیست ( بیدل ) گوید :

---

۱ - ایضاً ج ۲ ص ۲۴-۲۲۲

۲ - ایضاً ج ۲ ص ۱۴۵

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۱۵۵

به غیر از نام گردی لبست در بنیاد موهومش

طلسم بی نشانی از پرعنقا اثر دارد

چواهل قبر با یدبی نفس در زیر او بودن

که از یاددم هستی حیات آساخطر دارد ( ۴ )

علیه کیمیا گران مثنوی مختصری دارد مشتمل بر دوصد شعریا  
بیشتر . خوشگو آنرا تنبیه المهوسین نوشته است . کیمیا گری  
در زندگی اجتماعی زخمی است ناسور . از اشتغال با آن  
خانواده ها فتنه شده است . بیدل حرص کیمیا گر مصری را در  
داستانی بیان می کند . ازین بیان او معلوم میشود که کیمیا گران  
برای ساختن طلاچه ، وادی را بکار میبردند :

دود کبریت توجز پرو از نیست

نغمه بال افشانده است و ساز نیست

هیچ نیزابی چواشك گرم نیست

لیك در چشم تو آب شرم نیست

از معاجین پای در گل مانده ای

کز گداز هم غافل مانده ای

همچو خردارد به چندین پیچ و تاب

فکر سیماب غلیظت در خلاب

دل مسکن در سودن احجار ریش  
دست برهم سودنی داری زپیش

نوره و زرنیخ ما لیدی بهم  
یلک سرمو هم نشد حرص تو کم  
ملح و قلیا کام هوش شور کرد  
شوره آخر چشم غفلت کور کرد  
می کنی نوشادر اندر روده حل  
عافلی لیکن ز تکرار عمل

تو نیا آورد در چشم غبار  
کرد شنگرفت سیاهی آشکار (۱)

و بعد از آن با کمال خلوص نیت این مطلب را ابلاغ میدارد :

ورنه اصل کیمیا رنگ است و بس  
سیسم وزر فهمیدن رنگ است و بس

در لغت حیلہ است نام کیمیا  
می برد این لفظ مجهولت کجا

هیچ کس مضمون این نامت نه گفت  
کز مزاجت حرص سیم وزر شگفت

در منظومه هایسی که را جمع به موضوعات مختلف گفته شده است ، منظومه ای است بنام فرسنامه و دیگری در موضوع قبل که ارزش (ادبی) آن زیاد نیست .  
غزل :

بیدل اصلا در غزل ید طولیل داشت . از نظر کیفیت و کمیت غزل بیدل به غزل خسرو شبیه است . اما خسرو تنها صوفی و عاشق بود و بیدل با تصوف و عشق چاشنی فلسفه را آمیخته . جای شک نیست که بیدل شعر عشقی را عالی می گفت و از بعضی از شعار او معلوم میشود که در سوز عشق می سوخت :  
باد آن عیشی که عشق جا ودانی داشتیم

سجده ای چون آسمان بر آسمانی داشتیم

ای بر همن پیغمبر از کیش بی دردی مباش

بیش ازین ، اهم بت نا مهربانی داشتیم (۱)

اما در تغزل بیدل انقیاد و نفی ذات که درین نوع اشعار مرسوم است دیده نمیشود . احساسات وی خالی از فکر فلسفی نیست . و دلش می آید اما عقل و نظر دور بین وی بران پامبانی دارد .  
بیدل در شاعری صاحب مکتب مخصوص به خودش می باشد . این مکتب عبارت است از انعکاسی از ذات او در شعر خودش



مکتب ( ادبی ) این شاعر بزرگ قبل از سبک هند موجود بود و مکتب بیدل را در واقع می توان معراج سبک هند گفت. بطور - اختصار می توانیم بگوئیم که روح مکتب بیدل نغمه و آهنگ و فلسفه و فکر است. سنت ( ادبی ) وی تاجاهای دور رسید. نسل بعد از وی ازین مکتب ادبی بهره ور بود. مطلب قابل توجه این است که دو - شاعر متأخر ( شبه قاره ) هندی یعنی غالب و اقبال خیلی تحت تاثیر بیدل قرار داشتند .

مجال بحث از فلسفه بیدل در اینجا نیست. تنها به ذکر خصوصیات غزل وی اکتفا میشود و این گفته در مورد مثنوی و رباعی او نیز صدق می نماید. بیدل بد و در شخصیت و شاعری خویش هاله ای از تکلف و قارمات و جلال دارد. زبان و فکر او پوشیده است از استعاره و کنایه، تشبیه و تمثیل آمیخته با تکلف پیچیدگی و ابهام را می پسندد، آراستن ( کلام ) به صنایع و بدایع مورد توجه او است. شعر بیدل در نتیجه فحوص و تعمق ذهنی شاعر می باشد و اثر این فحوص و تعمق در شعری بعدی است که خواننده را هم مرغوب میکند و هم متاثر، اما نظر خواننده به تعقید و فکر بی ربط متوجه نمیشود .

بیدل غزل زیاد گفته و میراث بزرگی از غزلیات از او برجای مانده، بطوری که هیچ شاعر فارسی گوی درین قسمت نمی تواند

به ابو المعانی بیدل مقابله کننده تعداد اشعار غزلی شاعر به پنجاه هزار  
 می رسد. در کلیات چاپ کابل ۲۸۳۶ غزل آمده. این سرمایه  
 شعری کاملاً قایع یک روش مختصر بخود او ست. بیدل مدت  
 شصت سال شاعر بود در غزلیات او تغزل آمیخته است با فلسفه  
 و چون ترکیبات پیچیده در آن بکار برده شعر را مشکل ساخته.  
 در بعضی از غزلها تراکت و لطافتی که لازم تغزل است دیده  
 نمیشود. موضوع غزلیات او وسیع و متنوع است رسیدن به کنه  
 آن فحوص ذهنی و بصیرت کامل می خواهد.

بیدل به شعر فارسی مجموعه مهمی از تشبیهات، استعارات  
 کنایات و ترکیبات اعتلا نمود. در اظهار معانی الفاظ راطوری  
 بوم ترکیب نموده است که نقاش اجزای قابلوی میناکاری را  
 بهم ترکیب کند و این ترکیبها را اگر همه جمع کنیم  
 مجموعه بزرگی از آن بوجود آید. بیدل نیز چون غالب غزلیاتی  
 را که در بحور مختصر گفته ساده و روان می باشد.

یاس من امتحان نه می خواهد بیدلم، عبرت خدا دادم  
 نیستی هم بداد من نرسید مرگ و مرد، آن زمان که من زادم (۱)  
 بیدل در بحور مختلف غزل طبع آزمایی دارد و در  
 بحوری غزل گفته که معروف نیست و متروک می باشد، مثلاً کامل

۱- کلیات بیدل نو اکشور ص ۲۸۲



متدارك ، مطوى و غيره . خوشگومى گويد بيدل در فارسي  
بيستمين بحر را اختراع نمود كه تا آنوقت مستعمل نبود . مثلاً :  
مى نغمه مسلم حوصله اى كه قدح كش گردش سر نشود

بهل است سبك سري آنقدرت كه دماغ جنون زده تر نشود (۱)  
در اين جا غزل را از بيدل تيمناً نقل مى نماييم و آن در  
بحر مشهورى است كه مطلع آن زبان زد مى باشد .

ستم است اگر هوس ت كشد كه به سير سروسمن در ا  
توز غنچه چه كم ندميده اى در دل كشاء به چمن در ا

\* \* \*

گهر محيط تقدسى مكن آبروى حيا سبك  
چو حباب حيفت اگر شوى ز غرور سر بهواسبك  
نزد زميند ميم و زر به وقار غره نشستنت  
كه زمانه مى كشد آخر چو گليم ز ته به پاسبك  
ز ترنم نى وار غنون به دل گرفته مخوان فسون  
كه ز سنگ دامن بيستون نه كند كسى به صدا سبك  
همه گريه ناله علم كشى و گراشاك گردى و نم كشى  
بتراز و بى كه ستم كشى نشود به غير جزا سبك

به علاج ننگك فسر دگی نفسی زنده گى دل بر آ  
 كه چوسنگك رنج گرانیت نشود مگر به جلا سبك  
 كند احتیاجت اگر هدف، مكشای لب، مفراز كف  
 كه وقار گوهر این صدف نكنی بدست دعا سبك  
 هم بی ثباتی كاروان همه كرد بر دل ما گران  
 به كجاست جنسی ازین دكان كه شود به بانگك در اسبك  
 مغروش خواهه به كروفر كه ندارد اینهمه آن قدر  
 دوسه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پاسبك  
 اگر ت به منظر بی نشان دم همتی كشدت عنان  
 چوسحر به جنبش يك نفس ز هزار ریشه بر اسبك  
 ز گرانی سر آرزو شده خلق غرقه های هوا  
 تو اگر تهی كنی زین كدو شود اتفاق شنا سبك  
 نكشید بیدل ازین چمن عرق خجالت پرزدن  
 چو غبار بی نم هرزه فن نه شود چرا همه جاسبك (۱)  
 رباعی :

بیدل از شعرای طراز اول رباعی گوی زبان دری است .  
 مقدار رباعیات او نیز از شعرای دیگر بیشتر است . تعداد آنها را  
 را قبلا گفتیم . علاوه بر آن در رقعات و نکات او نیز رباعیاتی

آمده ، در ۱۱۱۵/۴-۱۷۰۳ مجموعه ای از رباعیات خویش را  
 ترتیب داد (۱) و حتماً بعد ها رباعیات دیگری بر آن افزوده شد.  
 برای درك (مقام ادبی و علمی) بیدل مطالعه رباعیات او  
 حتمی است. در واقع غزل و رباعی او از حیث مضمون و موضوع  
 مشابه است. بیدل در رباعیات خویش زندگی و کائنات را بیان  
 می کند و نصایح صریح و ساده و گاهی تعریض را نیز می آورد  
 اما بهترین رباعیات او رباعیاتی است که ممثل فکر شاعر می باشد.  
 مثلاً این رباعی:

نه شعله در آستین نه گل در طبقیم  
 سامان بضاعت خجالت ورقیم  
 عمریست که انفعال محمل کش ما است  
 چون شمع غبار کاروان عرقیم (۱)

\* \* \*

فارغ ز فکر مهر و مه باش در خلوت دل بزم چراغ شه باش  
 ای آئینه پرداز جمال لاهوت از حیرت خویش اندکی آگه باش (۲)  
 و ازین دور باعی به صورت غیر شعوری سبک خیام معلوم  
 میشود :

---

۱- کلیات بیدل کابل ۳۱۳/۲

۲- ایضاً ۲۵۱/۲

فریاد که ما را به حقیقت رهِ نیست  
 سر رشته نومییدی ما کوتاه نیست  
 مردیم و ز فہم خود نبردیم اثر  
 از ما بجز از خدا کسی آگہ نیست

\* \* \*

تا چند فریب چنگ و نی باید خورد  
 یا عشوہ نو بہار و دی باید خورد  
 قامت خم گشت، فرصت عیش کجاست

کیج شد قدح اکنون غم می باید خورد (۱)  
 معاصرین بیدل شیفته رباعی ہای او بودند و آنرا  
 می ستودند. شاہ گلشن می گوید: رباعی گوئی حق اوست (۲) و اصل  
 واقع ہم همین است کہ بیدل نہ تنها از رباعی گویان بزرگ عہد  
 اورنگ است؛ بلکہ درین کار از شعرائی درجہ اول ہند بہ  
 حساب می آید. رودکی بہ صورت مکالمہ رباعی دارد. بیدل  
 نیز باین طرز رباعی گفتہ است.

موضوع این دور باہی یکی نیست راست است کہ رباعی  
 رودکی بر رباعی بیدل میچربد. اما قدرت کلام بیدل در فن

۱- ایضاً ۲، ۱۰۰-۱۶۸

۲- سفینہ خوشگو ص ۱۲۵

رباعی گویی ازین رباعی بخوبی معلوم میشود. در اینجا هر دو  
رباعی را می‌آریم.

آمد بر من که؟ یار کی؟ وقت سحر

گرسنده ز که؟ ز خصم، خضمش که؟ پدر

دادمش چه؟ بوسه، بر کجا؟ بر لب بر

لب بد؟ نه چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر (۱)

بیدل:

دی خفت که؟ ناقه، در کجا خفت، به گل

کردم چه؟ فغان، از چه؟ زیاده‌منزل

داد از که؟ ز خود، چرا؟ ز سعی باطل

کافتاد، چه؟ بار، از که؟ ز سر، بر که؟ به دل (۳)

محیط اعظم:

بیدل چهار مثنوی طولانی نوشت: محیط اعظم، طاسم حیرت

طور معرفت و عرفان از آن جمله مثنوی اول محیط اعظم است

که به سال ۱۰۷۸/۶۸-۱۶۶۷ تألیف شد. و آن ازین شعرها  
معلوم میشود.

---

— این ابیات را بنده به صورت قطعه در دیوان عنصری دیدم

از نظر سبک نیز به شعر عنصری شبیه است. رجوع کنید به دیوان

عنصری ص ۱۴۳ طبع هلائی، بمبئی ۳۱۹ اق (م)

۲ — کلیات بیدل، کابل ۲ / ۲۳۴

این نسخه که از خامه الهام رقم

گردید مسمی به «محیط اعظم»

در یافت دیر خرد از روی حساب

سال تاریخ هم به نامش مدغم (۱)

یعنی از اعداد محیط اعظم، که ۱۰۷۸ باشد سال تألیف بیرون می آید در آغاز محیط اعظم بیدل مقدمه ای به نشر دارد درین مقدمه از موضوع این مثنوی و مقام آن به مقایسه مثنوی های دیگر بیان میکند.

«این میخانه ظهور حقایق است نه ساقی نامه اشعار ظهوری آئینه بردار کیفیت دقایق است نه زرنگار فروش خسمار بسی شعوری ... هلالی در اندیشه این سپهر کمال چون ماه نو باریک است وزلالی در تماشای این محیط اعظم به آب حسرت نزدیک ... این جا نوعی گویا از خموشان نه از میوشان و مینای قلقل نوا از پنبه بگوشان است نه از معنی نیوشان (۲)».

بیدل علاوه برین میگوید که درك محیط اعظم کار هر کس و نا کس نیست زیرا موضوع آن عرفان و تصوف است :

---

۱- محیط اعظم مشمول کلیات بیدل کابل ج ۳ د ۱۳۴۲ شمسی ص ۵ در بعضی نسخ :

«سال تاریخ از بنایش مدغم است و اعداد مدغم ۱۰۸۴ می شود»

۳- ایضاً ص ۳-۴



لاجرم هر بی مغز را کیفیت مطالعه اش نشه تردماغی ترساند  
 و هر تنگ ظرف را پیمانۀ ورق گردانیش جرعه ادراک بخشاند  
 .... سالک قاطی مراتب عرفان نه نماید از جاده استفهام آن  
 دور است و طالب تا به سر منزل کمال نرسد از اصول ادراک آن  
 معذور (۱) محیط اعظم منضمه ن هشت قسمت است .

- (۱) جوش اظهار خمستان وجود .
- (۲) جام تقسیم حریفان شهود .
- (۳) موج انوار گهرهای ظهور .
- (۴) شور سر جوش شراب بیقصور .
- (۵) رنگ اسرار گلستان کمال .
- (۶) بزم نیرنگ اثرهای خیال .
- (۷) حل اشکال خم و پیچ زبان .
- (۸) ختم طومار تنگ و پوی زبان .

در قسمت اول بیدل زمانی را بیان مینماید که جز خدا  
 چیزی نبود و بعد از آن خدا خواست موجودات را خلق کند و این  
 موجودات را از کلمه کن، بوجود آورد. در اینجا قوه مستخيله  
 و قدرت تفکر بیدل فضایی را بوجود آورده است انسان خود را  
 در آن فضا قبل از خلقت حس میکند و بوی زمان قبل از تخلیق  
 به مشام او میرسد:

خوش آندم که در بزمگاه قدم می برد بی نشئه کیف و کم  
 متزه ز اندیشه حادثات مبراز دود و غبار صفات  
 نه صهباش نام و نه رنگش نشان لطیف و لطیف و نهان و نهان  
 نه شور نفس نقل بزم شهود نه برق نگه شمع عرض نمود  
 فرو رفته در نشه زار احد ابد در ازل چون ازل در ابد  
 به معنی همه بود و چیزی نبود به هر رنگ رنگ تمیزی نبود (۱)  
 و در این وقت خداوند اراده نمود، مخلوقات را پیدا کند و  
 به فرشتگان ظهور تجلی حسن را ابلاغ فرمود.

که آمد خم و احدیت به جوش به مستان صلازد به گلبنای رنگ نوش  
 چه گلبنای رنگ یعنی همین من منم کز آواز بر خود نقاب افکنم  
 به ذوق تماشا جهان گشته ام نهان کیست اکنون عیان گشته ام (۲)  
 کائنات به وجود می آید:

بطون رنگ کرد اندر اظهار شد خیالی پرافشا ندگله زار شد  
 مرتب شد از لای خم وجود به بزم تجلی ظروف شهود  
 خروشی ز اجرام و اجساد زاد بم وزیری از پرده بیرون فتاد  
 نبات از زمین سرزد و تالك کاشت جماد آمد و در بغل شیشه داشت (۳)

۱- ایضاً ص ۹

۲- ایضاً ص ۶-۷

۳- ایضاً ص ۸

در قسمت دوم یعنی جام تقسیم حریفان شهود شاعر از نعت انبیاء بحث میکند و پس ذکر حضرت ادریس، نوح، یونس، ابراهیم، یعقوب، یوسف، سلیمان، ایوب، موسی، عیسی، سخن به ذکر سرور کائنات سلواة الله علیه انجام مییابد. بیدل علاوه بر محیط اعظم در مثنویهای دیگر نیز اخلاص خویش را به بارگاه رسالت اظهار داشته است. او در حقیقت پروانه شمع محمدی و دیوانه عشق رسول بود. چنانچه میفرماید:

درین دور چون نوبت آن نبید      به آن صاحب بزوحدت رسید  
 نبوت شراب خمستان قدس      هدایت نسیم گلستان قدس  
 زلف محمد گر آگه شوی      ادا فهم الحمد لله شوی  
 به هر نشه مرات حس کمال      جلالش جلال وجدالش جمال  
 ز شوق نثارش به ملک وجود      عدم کسبه نقد هستی کشود  
 ازل تا ابد عرض اظهار او      جهان باده ونشه دیدار او  
 انسان بعد از آنکه بوجود آمد مطابق فهم و ادراک خویش

در طلب حقیقت شد. عده ای به پرستش مظاهر پر داختند بعضی قدرت نادیده را خدا خواندند و بعضی هم گفتند: خدایکی است عده ای دعوای خدایی کردند. خلاصه اختلاف عقاید از آدم آغاز و تا امروز باقی است. جهت حل این افراط و تفریط و ایجاد اعتدال، خدا پیامبران را مبعوث فرمود.

در اینجا بیدل منصور و فرعون را مثال می‌آورد، که در  
جستجوی حقیقت هر دو در راه افراط و تفریط رفتند:  
به منصور از آن باده بی مثال

چو يك قطره افزود از اعتدال  
بیاورد از موج شوخی زبان  
ز نظر فش بر آمد انا الحق زبان  
چو فرعون جام رعونت کشید  
به موسی طرف گشت و آفت کشید  
بجو شید درد از می ناب او

گل جلوه شد پرده خواب او (۱)  
اما محمد صل الله علیه وسلم راه میانه را نشان داد در آن نه  
شراب بی اعتدالی منصور بود و نه در - دفرعونی. بیدل این  
شراب معرفت را میجوید، باری پس از داستان های متنوع -  
طرز عرفی گوید :

که بی باده عمری جگر خورده ام  
کجا عمر نبی بسر خورده ام (۲)

---

۱- ایضاً ص ۴۴

۲- ایضاً ص ۱۱۲

بیدل در محیط اعظم به وسیله داستان های دلچسپی افکار خویش  
را روش می سازد ، مثلاً از حکایت فرسوده لیلی مجنون این  
حکایت را می آرد :

گذر کرد مجنون لیلی خیال

بر آبی که شوید غبار ملال

عبان گشت لیلی به چشم ترش

چو گر داب گردش آمد سرش

مژه تا بر افشالد از خویش رفت

برنگی که نتوان از و پیش رفت

مجنون پس از آنکه به هوش می آید گوید: آتش عشق در آب  
هم مرا آرام نده می گذارد .

چسان آتش از آب بنشیند م

که لیلی در آن پرده می بیند م

ندانم محبت چه برق افکن است

که در آب هم لیلی آتش زن است ( ۱ )

در حکایت دیگری گوید پروانه ای بر شمع مزاری می سوخت  
و جان می باخت طاووسی بر او گذشت و گفت اگر منظور سوختن  
است در انجمنی باید سوخت شمع انجمن بهتر از آفتاب

صحرا باشد . پروانه گفت کار من سوختن است چه در انجمن  
چه در ویرانه .

که پروانه را کار باجمع نیست  
مرادش جز اندیشه شمع نیست  
محال است بی طاقت سوختن  
کند فرق ویرانه از انجمن  
چو پروانه ام زین بساط سبب

غرض روی شمع است باقی لقب (۱)

حکایت مطول دیگری در احوال پادشاه واسپ چوین اوست  
این حکایت ظاهر آ مبنی بر داستان های نیم مذهبی هند می باشد  
می دانیم که بیدل مهابهارت را خوانده بود .  
در مثنوی های دیگر او نیز داستان هندی دیده می شود .

خلاصه این حکایت اینست که در هندوستان پادشاهی بود  
طالب علم وجویای معرفت و مهربان بر رعایا . از باب صنایع را  
بدر بار خواند ، و هر که صنعت خویش را تقدیم میکرد انعامی  
می یافت و مورد نوازش قرار میگرفت ، در آن میان ساحری با  
اسپ چوینی آمد و گفت : هر که برین اسپ بنشیند میتواند به

هفت آسمان برود. پادشاه به شوق دیدار آسمان افتاد بر اسب سوار شد، واسپ از زمین برخاست.

بر اوج فلک گشت جولان نما چو شبیم برآمد بر اوج هوا  
اسب پادشاه را ببرد و چند روزی به هوا رفت تا آنکه او را دیگر یارای پرواز نبود به صحرائی فرو نشست و پادشاه را در آنجا گذاشت (پادشاه) چون بهوش آمد گرسنه بود و در طلب نان افتاد پری رویی را بانانی در آنجا دید:

پس از رفع موج حجاب غبار پری دختی از پرده شد آشکار  
خرامی چو سیلاب غارت فروش نگه وحشی دام الفت بدوش  
چونادیدگان بهر آب و طعام خروش از نفس ریخت جای سلام (۱)  
این دختر در واقع رفتگر به ندای سلطان جواب داد: من  
از ناملمو سانم و از خرف (اهل) دنیا انزوا گرفته ام غذای مرا  
نتوانی خوردن:

ز خجالت به صحرا وطن کرده ایم

بخود دوزخی را چمن کرده ایم

همه خانه بر دوش نان در بغل

ز جمعیت دل جهان در بغل

غذاهای ما هم به ما شد حلال

به قوم دگر نیست غیر از و بال

دختر به پادشاه گفت: در صورتی میتوانم به تو غذا دهم که بامن ازدواج کنی. پادشاه هماندم وعده داد دختر غذا آورد و بعد از آن او را باخود به قبیله خویش برد و پادشاه برسم آن مردم هروسی کرد.

ده سال بین ناملموسان بود هر سال برای او فرزند میآمد و علایق او بیشتر میشد. بناگاه قحط سالی برخاست و ناملموسان ترك وطن گفتند پادشاه نیز بازن و فرزند برون آمد.

ز بیم هلاکت همه مردوزن نمودند تدبیر ترك وطن از آن جمله این پادشاه غریب دگر باره شد از وطن بینهصیب (۱) بکهنه را پیمودند. قوت ونانی بدست نیامد بنا بر آن خواستند خود را به آتش افکند و از شر گرسنگی نجات یابند.

بسوزیم خود را بجای سپند همین است تدبیر رفع گزند برافروختند آتش بی شمار به طوفش رسیدند پروانه وار پادشاه هزم نمود اول خود را بسوزاند تا آنکه مرگ اولاد نه بیند. چشم فرو بست و خود را در آتش افکند اندکی گذشت. گرمای آتش بر او کارگر نه شد. چشم کشود خود را در کاخ خویش بین در باربان یافت. اما سراغی از آن شعبده باز نبود. پادشاه ازین ماجرا در حیرت افتاد کسی را نیافت آنرا



تعبیر کند . ازدوری زن و فرزند رنج میبرد به تخت و قاج  
 بی علاقه بود . روزی به قصد شکار برون آمد و از لشکریان  
 دور افتاد و به جنگلی رفت در آنجا خيام ناملموسان را دید .  
 مردم در تعجب بودند . علت آنرا جو باشد . گفت : باری  
 امیرزاده ای دور از وطن با اینجا آمده بود . از میان مازن گرفت  
 قحط سالی آمد در آنوقت با اهل و اعیال بیرون رفت لیکن  
 باز نیامد . بیابان گردان گویند در دشت ها بازن و بیچه تلف  
 شدند ، پادشاه از شنیدن آن تعجب کرد آخر از پیغمبرزان پرسید  
 و او گفت :

که ای مانده از مرکز اصل دور      نداری خبر از طلسم ظهور  
 برویت دل راز واکرده اند      به رمز خودت آشنا کرده اند  
 دلت صورت و معنی عالم است      و گرنه وجود و عدم مبهم است  
 دل آنجا که باشد غبار خیال      بود جمله منقوش لوح مثال  
 مشو غافل از ساز نیرنگ دل      که علم و عیان نیست جز رنگ دل (۱)  
 بیدل در آخر محیط اعظم شعری دو وصف پان ولسوازم آن  
 دارد شعرای قبل از بیدل نیز راجع به پان شعر گفته اند که شعر  
 آنها باین تفصیل نیست بیدل پان و مرکبات آنرا به طرز شاعرانه  
 وصف کرده است . راجع به پان گوید :

بده از گلستان پانم سبق  
 که در آخر بزم پان لازم است  
 چه پان انتخاب گلستان همد  
 زبانها زر نگینش برگ گل  
 ایمنش شگون بساط طرب  
 و این اشعار راجع به کت است :

خروش مباحات کت شد بلند  
 نفهمیده ناقص مگیرم به چشم  
 اگر هستیم مختصر کرده اند  
 ز من رنگ پان طرح طرفان فکند  
 بروجست از جای خود این سپند  
 ز بس انتخابم حقیرم به چشم  
 ز بحر انتخاب گهر کرده اند  
 گرافهون شود نشئه می بلند

کتون افتخار سپاری و چونه را به بینید :

که بی من ندارد لب گلرخان  
 به آرایش محفل آگهی  
 سپاری کنند تا وداع بیان  
 ز من میشود حسن پان بی نقاب  
 قبولی ز کیفیت برگ پان  
 ز من بره مشکل که باشد نهی  
 شرر کاری چو نو شد پرفشان  
 بود صبح روشنگر آفتاب

طلسم حیرت :

مثنوی دوم بیدل طلسم حیرت نظمی است تمثیلی به پیروی  
 از منطق الطیر عطار دو مبال بعد از محیط اعظم در سال ۱۰۸۰

۷۰-۱۶۶۹ تدوین شد. عنوان کتاب و تاریخ آن در اشعار مزبور  
درج می‌باشد :

به ملک مخترع چون یافت اتمام      چو عالم شد طلسم حیرتش نام  
گهی تاریخی عقل زمان یاب      پی تاریخ نظمش بود بیتاب  
سرانده ای تا دید در جیب      برون آورد گنج از «عالم غیب»  
 $۱۷۵۳-۷۳=۱۰۸۰$

بیدل در نامه‌ای به شکرالله خان نوشت که طلسم حیرت را  
به وی فرستاده است هر چند راجع به [بزرگواری] آن خان  
حالیشان خبرهای فراوان شنیده هنوز نتوانسته است نزد وی  
بار یابد. (۱) از نامه دیگری معلوم می‌شود که القاب وارده در  
آن مشنوی مربوط به شکرالله خان می‌باشد. (۲)

طلسم حیرت حکایتی است نمثیلی که در آن بیدل آراء  
عقاید و افکار خویش را بیان نموده است، داستانی است دل‌انگیز  
زیرا زمینه آن هام یعنی جسد انسان می‌باشد. باین توضیح که در  
ملک قدس پادشاهی بود :

لب حیرت بیان نسخه راز چنین گردید درس معنی آغاز

---

۱- رقعات بیدل، نو لکشور ص ۳

۲- طلسم حیرت مشموله کلیات بیدل ج ۳، کابل، ص ۱

که در ملك تقدس بود شاهی معلى مسندی، عزت کلاهی  
 تنزه باده پیمانہ او تلون نقش خلوتخانہ او (۱)  
 روزی این پادشاه به تفرج برون آمد و معموره شوق  
 [به عشق آباد] رسید. و آن ملك تن بود و در آن چار حاکم فرمان  
 دادی: بلغم، خون، سودا، صفرا، اما همه فاقد اختیار بودی  
 و فرمانده اصیلی پری دختی بود مزاج نام:

پری دختی بهار آن چمن بود شرخوبی چراغ آن لگن بود  
 مزاجش، نام و در معنی یگانہ سراپا خویش و ارکانش بهانه  
 پادشاه دلدادۀ آن پری روگردید و باوی ازدواج نمود  
 روزگاری گذشت و خوش و خرم باهم بسر بردند و از وجود او  
 ملك تن شکفتن گرفت:

جدایی از میان برچید دامان خس و خاشاک شد در شعله پنهان  
 من و تو بود مدتها هماهنگی نه يك پیرهن خون باده و رنگ  
 بدن را مقدمش تشریف جان داد زمین را اعتبار آسمان داد (۲)

ملك تن را سه قلعه بود: اول قلعه دفاع که در آن ده پاسبان  
 پاس دادی: سامعه، باصره، شامه، ذایقه، لامسه، حس مشترک  
 خیال متفکره، واهمه و حافظه.

---

(حاشیه) ۱- ایضاً ص ۲

۲- ایضاً ص ۲۴

کَشک دوم به جگر تعلق داشت که هشت نگهبان مشغول نگهداری آن بودند: غاذیه، نامیه، مولده، مصوره، جاذبه ماسکه، هاضمه و دافعه .

قلعه سوم دل را بود و زیبا تر از همه :

بساطی دید در عین نزاht گلستان جلوه صدر نگ راحه  
طراوت سایه پرورد رهینش بهشت خرمی گرد زمینش  
دو عالم عیش فرش آن مکان یافت ولی شش کس مقیم آسمان یافت  
و در آن شش تن : امید، محبت، فرح، خوف، عداوت و  
غم [عقیم بودند] پادشاه (۱) قصد اقامت [در قلعه دل] نمود .  
سه تن اخیر الذکر او را از انجام این کار منع کردند، اما امید، محبت  
و فرح از او خواستند در آن جا اقامت کند :

محبت گفتش، ای شاه دل آراء

به دل جا کن، به دل جا کن، به دل جا ! (۲)

پادشاه خوف، عداوت و غم را از قلعه دل بیرون کرد  
امید، محبت و فرح را ندیم خویش گرهانید و در کاخ دل جای  
گزید. سرداران کشور را فراخواند و مطابق حال انعام فرمود:  
مهان مملکت را پیش خود خواند

چرا بر فیض طرف دامن افشاند

---

۱- ایضاً ص ۳۹

۲- ایضاً ۴۳،

کرامت شد به خون تشریف گلگون

که از اشکش چمن زد غوطه درخون

قبای زعفری صفرا به بر کرد

ز جیب نرگستان سر بدر کرد

لباس عنبرین شد وقف سودا

براپا سرمه چشم تماشا

به بلغم خلعت هر گک سمن داد

چو صبحش سر به سیر نسترن داد (۱)

این سرداران چند روز آرام بودند. امادیری نگذشت

که بایک دیگر به جدال پرداختند و یکی خود را از دیگری بزرگتر

شمرد. سودا به صفرا گفت :

هبت و امانده ای در کشور تن

برافشان زین غبار و هم دامن

ز بزم هاقبت گرمی کشی جام

ببادر سایه من بگیر آرام

سواد فکر لاهوت آشیانم

بود طبع روان تخت روانم (۲)

---

۱- ایضاً ص ۴۴

۲- ایضاً ص ۴۶

صفرا در جواب گفت :

به آن دردی که در پیمایه ام ریخت

قضا آب و گل بنهادی انگیخت

همان بهتر که میری در غم خویش

چو شمع کشته داری در ماتم خویش (۱)

خون چون حماسه را از صفرا شنید بر آشت و گفت :

که ای از نشئه او هام مغرور ز خود کامی به حرف تلخ مسرور

علاج روی زرد خویشتن کن دگر از هر چه میخواهی سخن کن

شبستان بدن را شمع طورم چو برق آگهی يك شعله نورم (۲)

بلغم با شنیدن این سخن ها چه گونه می توانست خاموش

باشد او نیز لب به خود آرایی کشود و گفت :

به میدان صفا صلح است جنگم به رنگ خون عنا بی نیست رنگم

گدا از آلوده جسمی نا توانم ملایم تر ز مغز است استخوانم (۳)

پادشاه چون از این نزاع آگاه شد به فکر صلح افتاد

کسی به سخنان او گوش نداد . غم و خوف و عداوت چون از

این آشفتگی اطلاع یافتند بر قلعه دل تاختند و آن را کشودند .

پادشاه با امید و محبت و فرح به شور پرداخت . فرح گفت

---

۱- ایضاً ص ۴۷ .

۲- ایضاً ص ۴۸ .

۳- ایضاً ص ۴۹ .

از شهسوار زیبایی باید مدد جست ، محبت به تقاضای کمک  
 عشق مشوره داد و امید در طلب عقل افتاد . اما چون فرح نزد  
 حسن رفت . حسن به استغنا پرداخت . محبت نیز از در عشق  
 مایوس برگشت اما به خواهش امید عقل به مددگاری بر-  
 خاست ظالمان را از کاخ صفای دل برون کرد . اما بعد از  
 آن فراز عداوت آرام نشست . یکی از ظالمان به مرض رجوع  
 نمود . مرض گفت : ملک تن را خاکستر کنم اما برای آن  
 هیضمی در کار است . هیضم به صورت غذا که خوان سالار  
 کاخ دل بود فراهم شد . به این ترتیب مرض بوسیله غذا به  
 بدن رسید و فساد آغاز شد . اول سودا غلبه کرد ، بعد از  
 آن تب پیدا شد و استسقا و یرقان فرا رسید و منتج به ضعف و  
 پـریشانی روحی گردید . پادشاه از دیدن این وضع و حال  
 به صحت گفت :

صلاح کار جز ترك وطن نیست در آتش خانه غیر از سوختن نیست  
 به خود تا کی چنین محبوس بودن چراغ و هم را فانوس بودن  
 صحت گفت عمر سلطان در از بادا موجب نگرانی نیست مرا  
 دوستی باشد همت نام به سعی او همه را درست توان کرد . پادشاه  
 برای او اعتماد داشت و با توکل از همت مدد خواست . از جانبی  
 ملکه از آشفته گی در ملک آگاه شد . به ملامتی سرداران قیام کرد



و از اختلافی که در ایشان افتاده بود سرزنش نمود. اخلاط به فرمان ملکه گوش داد و به دفع پرداخت بطوریکه مرض در هم شکست و جسم رو به بهبودی گذاشت

کدورت زان قلمرو یلک قلم رفت

صفا جوشید از آئینه نم رفت (۱)

فرح و محبت باز آمدند پادشاه باجنون عشق به سیر ملک تن پرداخت و از منزلی به منزل دیگر گذشت با سیر این مقامات چشم بصرت او باز شد و به لا مکان رسید :

چو سلطان از حقیقت گشت آگاه به سیر خود نظر افکند ناگاه  
جهانی دید پاک از عرض صورت بهاری فارغ از زنگ کدورت  
دری بر هستی کـونین بسته غبار ما و من بیرون نشسته  
مقام اصل خود دید و شناخت همه جور لان شد و از خود برون تاخت  
تنزه دامن از تشنه افشانند غبار کثرت و وحدت بیرون مانند  
بعد از این تمثیل بیدل گوید : در طلب عرفان به کجا ها گشتم .

اصل سیر در مقامات بدن است و نشان مقصود آنجا :

بکن سیری مقامات بدن را

بیرون تبدیل حال خویش را

---

۱- ایضاً ص ۴۸

۲- ایضاً ص ۱۳۴

## دگر هر روی دهم است مشتاب

نوی مطاوب خود دریاب دریاب

طلمح حیرت اسمی است با مسمی، در سر تا سر مثنوی فضایی است  
طلمح تسی و حیرت انگیز. بیدل به چیزهای چون: بلغم  
خون و صفرا به نظر هنری و شاعرانه دیده اما بالاخره از آن مطلب  
قابل توجه و عالی بار آورده است. در سبکه بیدل در این تمثیل  
از سیاست و اجتماع و عرفان میدهد از گزیده‌های جسته جسته آن  
معلوم میشود. تمام این مثنوی تقریباً مشتمل بر سه هزار شعر است.  
طـور معرفت:

مثنوی سوم بیدل طور معرفت اثریست بسیار مختصر اما  
بسیار دلچسپ. طور معرفت بنام دیگری یعنی گلگشت حقیقت  
نیز یاد شده است. گلگشت حقیقت، در واقع عنوان خاتمه این  
مثنوی که در یکی از نامه‌های بیدل ذکر آن را می‌یابیم. (۱) در  
آن بیدل خود این مثنوی را طور معرفت خوانده است:  
به یمنش آخر این مکتوب منظوم به طور معرفت گردید موسوم (۲)  
سال قالیف طور معرفت صریحاً ذکر نشده است. بیدل گوید:

---

۱- ایضاً

۲- رقعات بیدل ص ۶۸

۳- طور معرفت شامل کلیات بیدل، کابل ج ۲ ص ۴۹

در روزگاری که گوشه‌گیری گزیده بودم. عزیزی مرا به  
سیر و سیاحت فراخواند. قضا را شکرالله خان آنروزها جانب  
بیرات (۱) میرفت. من نیز همراهی او فراخوانده شدم :

در ایامی که دل صبر آزما بود      طبیعت نونیا زانزوا بود  
چو شمع کشته بودم الفت آغوش      به آن هستی که بود از دل فراموش  
که ای عضو متاع ملک ایجاد      طلسم آب و خاک و آتش و باد  
دلت آئینه و عالم ندیدن      نگاهت باده و غفلت کشیدن  
به دریا گرداری آشنایی      کف خاک کی ز ساحل کن گدایی  
که کهسار است یکسر عالم رنگ      هجوم آباد، آب و آتش و سنگ  
تو خواهی سنگ شو خواهی شرر باش      زمانی جلوه داری جلوه گر باش  
چه صحرا و چه دریا و چه کهسار      همه مشتاق تو است ای غافل از کار (۲)  
این عزیز گفت داستان لیلی و مجنون پارینه شده است و  
حکایت فرهاد و بیستون افسانه اکنون هر سنگی بیستون باشد و  
هر مقامی زیارت گه عشق و جمال . بدخشان و نیشاپور دواست  
بیرات نزدیک. اما بیدل کجا و توانایی تماشا کجا؟ البته لشکر  
شکرالله خان به آن طرف میرفت :

گل رایات شکرالله خانی      به فرق آن زمین کرد آسمانی  
من بیدل به آهنگ دعا پیش      گرفتم طرف دامن لوایش

۱- بیرات نام محل کوهستانی است و در نزدیکی های راجستان

۲- طور معرفت (شامل کلیات بیدل) ج ۳ ص ۱-۲، ۴

به پای شوق آن جا سر کشیدم به این کیفیت آن ساغر کشیدم (۱)  
 بیدل در سال ۱۰۹۶/۵-۱۶۸۴ گوشه گزیر شده بنمود. و در  
 ۱۰۹۷-۸۷/۱۶۸۵ شکرالله خان بابجی رام (نرو، مصر-روف  
 جنگ بود بنا بر آن میتوانیم بگوئیم که بیدل این مثنوی را بین  
 آن سالها تصنیف کرد.

طور معرفت ظاهر آ مثنوی ای است توصیفی که در آن  
 شاعر کوه و سبزه و چمن و گل و باران آنجا را [بیرات] وصف  
 کند. ولی در معنی سیری است در عرفان و بصیرت و باین ترتیب  
 خیلی شبیه به Abley Tinter و در سوره شاعر به کوههای بیجان  
 غنچه های شگوفان و مرغزارهای باطراوت جان میبخشد به هر چه  
 هست به وقت مینگرد و آهسته آهسته قدم برمیدارد. از یک طرف  
 یورش لشکر و از جانب دیگر این سفر حیرت انگیز و حیرت آمیز  
 بیدل، چه دلچسپ و واقعه ای و چه دل انگیز ماجرا!  
 زنی اینجا اگر يك شیشه بر سنگ

ز ساز هر دو عالم جو شد آهنگ

اگر درس تاملها روان است

دل شب صدف خورشید خوان است

یقینم شد که در هر قطره جانی است.

نهان در هر کف خاکی جهانی است (۲)

درسی که ازها گذاردن بر سر میری بیاید اندوختن ، بیدل  
آنرا از سنگی می آموخت :

شبی بر تیغ کوهی بود جایم

ز بیتابی به سنگی خورد پایم

لوانایی به طاقت گشت مغرور

که از راهش به جرئت افکنم دور

ندا آمد که ای محروم اسرار !

خرابات ترا کفها است کهسار

مبادا این جازنی بر سنگ دستی

که مینا در بغل خفته است مستی (۱)

کوههای بیرات اصلاً معدن طلا داشت. وارزش آن هم

ازین جهت بود. بیدل از کار در معادن این جا به تفصیل سخن

گفته است. هزاران مزدور مشغول کار در این معادن بودند

و اینک حال ایشان [از زبان بیدل]:

هزاران چاه بر هر چاه خلیقی

نه سامان روایی و نه دلیقی

به هر یانی سرا پا قطره آب

به آهنک چکیدن اشک بیتاب

تردد پیشه اطفال وزن و مرد

بدنها خاک مال و چهره ها زرد (۲)

---

۱- ایضاً ص ۲۳-۲۴

۲- ایضاً ص ۲۹

در نه چاه های عمیق و تاریك این معادن کارگران  
مجبور بودند پایان بیابند و هریکی بر سر خویش مشعلی افروخته  
گذاشته بود .

به چاه از آرزوی جان کنی ها

روان چون دلو یکسر بی سرو پا

به فرق هریک افروزان چراغی

سر سودا پی سامان داغی

پس از کندن زمین تا اعماق طلا و نقره بدست آمدی :

به پیش آید زمینی از مس ناب

که سیم وزر ز خاکش میخورد آب

از آن جا نشان گاو ماهی

قدمها بزر و سیم است راهی (۱)

کندن معدن کاری بود بس دشوار و خطرناك ، غالباً معدن  
می افتاد و کارگران زیر سنگ ها جان میدادند . تعداد معدنچیان  
از شمار کفش ها پیدا بود هر که نه چاه میرفت کفش خویش را  
روی آن می گذاشت و چون چاه در می غلطید حساب مردگان را  
از تعداد بقیه کفش هادر می یافتند .

بسی باشد که آن چاه بلا کیش

چو از در ها بهم آرد لب خویش

تردد پیشه ها معدوم گردند

به چندین سخت جانی موم گردند

ز نعلینی که ماند بر سر چاه

برد اندیشه براءعداد شان راه

و گرسنگی فرو آید ز کهسار

بهوشاند جهانی را سرژوار

زهر چاهی زیر چاهی لب گوری مقرر

زهر سنگی اجل استاده بر سر (۱)

هوس زرا اندوزی انسان را به چه کارهای وامیدارد  
و برای عیش چند روزی به چه خطر ها مواجه می سازد این اندیشه  
بیدل را رنج داده است . علیه توانگری و زرا اندوزی شاهران  
سخن فراوان گفته اند اما بیدل رنج کارگران را به چشم دیده  
بود و آنچه می نویسد سخت سوزناک است :

کجایی ای هوس مزدور دنیا

به ذوق جان کنی مسرور دنیا

تراشیدی به وهم خویش جاهی

عروجی را بر آوردی ز جاهی

در این محفل کجاسیم و کجآزر؟

مژه داری بپوشان چشم و بنگر

جهان پست با آن افسرو جاه

چو با پوش است با پای تو همراه

یکی جان کند و آن دیگر زر اندوخت

گداز سعی این آن دیگر اندوخت

که هستی ریسمان باف معاش است

به چاه زندگی گرم تلاش است. (۱)

بیدل به این نکته متوجه شد که شیشه شراب زروسیم هردو

از سنگ پیدا شود و از آن جهت آنکه را زروسیم باشد چون باده  
نوش مست گردد.

چرا منعم نباشد مستی آهنگ!

که زروهم صحبت مینا است در سنگ

نگویی سیم ورز می جوشد از سنگ

ز مینا میدهد مستی به این رنگ (۲)

بیدل در کوهای بیرات چشمه آبی یافت گرم و صحت و بخش

و در آن باب گوید:

---

۱- ایضاً ص ۳۱-۳۲.

۲- ایضاً ص ۲۸.



به خاصیت چراغی صحت افروز  
به گرمی آتشی اما مرض سوز  
لب موجش مسیحی ساز کرده

در دارالشفاهی باز کرده (۱)

در این سفر دوستان بدور بیدل جمع بودند که به عناوین ادب  
سنج و وفا دوست یاد نشده اند اما گرامی تر از همه شکرالله خان  
بود که مثنوی به مدح وی ختم شود :

حصای من در این گلگشت مقصود

نسیم فیض شکرالله خان بود

و گر نه من کجا کو پرفشانی

سرشکی بودم آنهم بی روانی

درین گلشن خرامی داشت کلکش

که پیوستم من بیدل به سلکش

به بمنش آخر این مکتوب منظوم

به « طور معرفت » گردید موسوم (۲)

عرفان :

آخرین و اطول همه مثنوی ها عرفان بیدل بود ، که

---

۱- ایضاً ص ۳۵

۲- ایضاً ص ۴۹

به قول خود تعداد اشعار آن ۴ یازده هزار میرسید و در سال ۱۷۱۲/۱۱۲۴ تدوین شد.

شکر ایزد که نسخه عرفان یافت اقبال ز اختتام بیان  
وضع ابیات این خیال نمود جز خطی چند در خیال نبود  
لیک هرگاه در شمار آمد بر زبان یازده هزار آمد  
کرده تاریخ و نیاز ارقام «هدیه ذوالجلال والاكرام» (۱)  
عرفان انعکاسی است از خیالات، افکار، تاثیرات  
کیفیات و جذبات و احساسات بیدل و اسرار زندگی و بعد از مثنوی  
معنوی گنجینه بزرگ در ادب دری. برخلاف مثنوی های دیگر  
عرفان روش وصفی ندارد و در آن تمثیل و حکایات زیاد نیست.  
بیدل در این مثنوی از آغاز تا انجام يك روش فکری را دنبال  
نموده است و از همین جهت است که هنر شاعری در آن گهی خشک  
و مبهم و پیچیده معلوم میشود لیکن بیدل بر آن موضوعات مهمی که  
قلم برداشته است و از آغاز تا انجام بروش متین در آن بحث  
نمود و صلابت و عظمت کلام را حفظ کرده است، نه تنها نمونه  
استادی و مهارت وی در فن شاعری از آن نمایان است بلکه  
از بیان آن معلوم میشود که شاعر آنچه میگوید از مراحل قلب  
و روح وی گذشته و جزو وجودش شده است.

---

۱- عرفان (شامل کلیات بیدل کابل، ج ۳) مهمم ذیل تاویخ ۱۱۲۲ نوشته است  
غالباً در آن جاهر دو الف ذوالجلال والاكرام را بحساب نیاورده.

ممکن است وجوهی از علوم و تصوف و اخلاق و وضع  
زندگی باشد که در مباحث وسیع عرفان، نیامده باشد.  
اما از بعضی بحث‌ها وضع اجتماعی و اخلاقی آن زمان بدرستی  
روشن می‌شود. مثلاً در وضع و اجتماعی هند به شرافت و رذالت  
ارزش بزرگ می‌گذاشتند. شرفا به کاری دست نمی‌یازیدند  
و صنعتگران و اشخاصیکه به کارهای دستی مشغول بودند شریف  
نمیدانستند. بیدل جداً متوجه این تضاد بود و گوید پیامبران  
خود بدست خویش کار میکردند ما را از آن چه عار باید :  
از شبانی چه عار داشت کلیم و ز عمارت چه ریخت ابراهیم  
چند از این پیشه‌ها تبرایت ای زدست قوتیشه بر پایت (۱)  
و نیز این حکایت زیبا را بیان کند :

خسروی دید قومی از جولا. سوی دستور میل داد نگاه  
تا بداند چه فرقه‌اند اینها ؟ گفت : «ستار عیب‌شاه و گدا» (۲)  
حجتی که بیدل به هندوستان داشت جاجایی در اشعارش پیدا است  
در عرفان نیز حکایاتی از ماخذ هندی برداشته است. از بعضی  
حکایات وی شدت عفتدش راجع به هند است معلوم می‌شود  
در جایی گوید :

---

۱- ایضاً ص ۱۳۷

۲- ایضاً ص ۱۴۰

هند باغی است که تصور او سی رود آرزو به خلد فرو  
 آگهی را سودا و نمک است شب نشین نگاه مردمک است  
 از زمینش غبار آگه رخیزد بر هوا مشک سوده می بیزد  
 بگذر از خواب مخمل کاشان سرمه گیر از سودا هندوستان  
 چیست هندوستان بهار حضور کاین زمان چشم تو است از و پرنور (۱)  
 در عرفان داستان هایی مربوط عقاید هندی آمده است مخصوصاً  
 راجع به تناسخ بحث بسوط و مفصل دارد بیدل فرمود :

عمرها شده که علم از این آیات داده بردین شان رسوخ ثبات  
 من هم از اختراع صورت حال عالمی دیده ام به خواب و خیال  
 گر به تفصیل روبرو عرض دارم از جیانی زبان به قرض آرم  
 در این موضوع داستان هندوئی از جنوب هند نقل شده است .  
 پسر این هندو به صحبت بیدل انس داشت و بیدل واقعه عجیب  
 در تناسخ از او شنید که راجع به پدر وی بود و آن واقعه در حق  
 پدر وی واقع شده بود (۲) .

و نیز در این بحث داستان برهمن دیگری نقل شده که در  
 منزل خاکروبی پیدا شده بود و اتفاقاً پادشاه شد . و چون اصلیت  
 او به مردم معلوم شد مردمان غوغا کردند :

---

۱- الفیاً ص ۱۴ - ۱۵

۲- الفیاً ص ۲۸۲

برهمن ها قیامت آورند موکنان خاک ره به سر کردند  
 دروبالی عظیم افتادیم که به کناس راجگی دادیم (۱)  
 در بحث تناسخ بیدل گوید که علت سنی زن این است  
 که روح شوهر بعد از مرگ به اضطراب بسر میبرد و چون زن  
 سنی کند با او [شوهر] می پیوندد. و راجع به آن داستانی از  
 سنی راجوئی دختر هفت ساله ای از ولایت بهار که خود به این  
 کار رضا داده بود نقل کند. (۲)

در هر فان حکایات زیاد دیگری هست که بیدل خود شاهد  
 آن بود و از آن روابط شاهر (با این کشور) و گردش وی در آن  
 (مملکت) بخوبی معلوم می شود. مثلاً داستان مالدار بنگالی ای  
 در آن آمده است که از گردش روزگار نادار شد با مرد نهی دسئی  
 در بندر با پسر از قضای روزگار به توانگری رسید.

شیرین ترین داستانهای هند، از این نوع، داستان کامدی  
 و مدن است که خلاصه آن را در این جا می آریم، اهمیت این  
 حکایت در این است که عین آنرا با تغییر معمول نام شاعر دیگری  
 از معاصران بیدل موسوم به حقیری منظوم ساخته است و این است  
 تلخیص از آن:

---

۱- ایضاً ص ۳۹۴

۲- ایضاً ص ۲۲۷

کامدی رقاصه یکی از راجه های هند بود و در هنر خویش  
 بینظیر. و مدن یکی از هنر مندان و مطربان و نوازنده گان آن  
 روزگار. قضا را مدن به دربار این راجه رسید. و روزی  
 در آن جا هنر نمایی نمود. راجه را خوش آمد و گردن بند  
 خویش را به وی بخشید. بعد از آن کامدی به رقص آغاز کرد  
 اما راجه و درباریان بطور محو هنر مدن شده بودند که توجه  
 در حوز به رقص کامدی نکردند. اما مدن از دیدن هنر آن رقاصه  
 مدهوش شده بود. بطوریکه گردن بندی را که از آن راجه  
 به انعام دریافت کرده بود به آن رقاصه داد. پادشاه آنرا توبیخی  
 به انعام خویش دانست و به اخراج مغنی از شهر فرمان داد.  
 اما کامدی به پاسبانان رشوه داد و مدن تمام شب در خانه خویش  
 پنهان کرد و نزد خود نگهداشت. روز بعد مدن جانب منزل نامعلوم  
 به راه افتاد کامدی به او گفت در شمال درختی است، هر که در پای  
 آن نشیند هر چه بخواهد خواسته وی برآورده شود. پس نو به آنجا  
 برو من این جا دعا می کنم.

مدن به آنجا رسید، سراسر شب کامدی کامدی گویا فغان  
 برآورد. بطوریکه مرغان آنجا این کلمه را یاد گرفتند و به تکرار  
 آن پرداختند اتفاقاً پادشاهی به شکار بیرون آمده بود به حوالی آن  
 درخت رسید. در سراسر فضای آن بیشه نام کامدی طنین انداخته

بود. پس از تحقیق حال مدن معلوم شد. پادشاه سوگند یاد کرد که مدن را یاری کند و او را به محبوب وی رساند. چنانچه بر شهر کامدی لشکر کشید و حریف خویش را مغلوب ساخت. اما قبل از آنکه مژده آمدن مدن را به کامدی برساند توسط قاصدی امتحاناً به کامدی پیام فرستاد که مدن مرده است. کامدی از شنیدن این خبر جانسوز چنان باخت. و در آنجا مدن از شنیدن خبر مرگ کامدی در گذشت.

و آن موجب تأثر پادشاه گردید. و فیصله کرد که خود نیز باید بمیرد زیرا موجب مرگ مدن و کامدی خود وی بود. اما اطباء به تسلیت پرداختند و آن دو مرگ را سبب تشخیص دادند به اثر علاج کامدی و مدن هر دو از جای برخاستند و به این ترتیب عاشق و معشوق دور افتاده بهم رسیدند.

بیلل ماخذ این حکایت را ذکر ننموده. با احتمال از مثنوی حقیری اطلاع داشته است. زیرا این مثنوی اخیر الذکر در سال ۱۶۸۰/۱۰۹۱ تالیف شده بود. البته در این دو مثنوی در نام و جزئیات دیگر اختلاف موجود است. حقیری نام رقاصه را کام کندلار نام مغنی را مادهونل نوشته. در مثنوی حقیری کمال رقاصه در این بود که چون به رقص می پرداخت زنبوری می آمد و روی

سینه وی می نشست اما کام کندلا در این عالم اضطراب به رقص ادامه میداد. ذکر درخت در حکایت حقیری موجود نیست. و نیز در آنجا راجه بکرم راجه اجین به کمک مغنی برخاسته، و خود بحیث قاصد نزد رقاصه رفته بود بر روایت حقیری عاشق و معشوق سگته نکردند بلکه به مرگ واقعی از دنیا رفتند و با اثر نوشیدن آب حیات خضر زنده گئی تازه یافتند.

بیدل در شاعری زبان دری مقام خاص و بسیار ارجمند و عالی دارد. کاخ شاعری هند بر چهار ستون بزرگ بنا یافته است و از آن چهار ستون یکی بیدل است و سه دیگر: امیر خسرو غالب و اقبال.

جای بس مسرت است که بیدل بزرگترین شاعر افغانستان پنداشته شده است. و بعضی معتقدان قبر او را نزد کابل گفته اند. در آنجا بیدل شناسی یکی از وجوه مهم نقد ادبی می باشد. در بین بیدل شناسان صلاح الدین سلجوقی و حافظ نور محمد کهگدای شهرت فراوان دارند.



## فهرست

صفحه	عنوان
۱	بحثنی در احوال و آثار بیدل
۱۶	کلیات
۲۱	غزل
۲۵	رباعی
۲۸	محیطه اعظم
۳۹	طلسم حیرت
۴۸	طور معرفت
۵۴	عرفان



تیراژ ۱۰۰۰ جلد

مطبعه پوهنتون